بسم اللّه الرحمن الرحیم

تتمه بحث گذشته

مرحوم آخوند، در بحث این که؛ واجب الوجود، بالذات واجب الوجود است از حیث جمیع صفات کمالیه، دلیل اول را ترکب در ذات فرمودند. تتمه بحث گذشته عبارت بود از این که چون در عالم حقیقت و اعیان غیر از وجود هیچ شئ دیگر و امر دیگری اصالت و حقیقت ندارد بنابراین جمیع صفات کمالیه‌ای که ذاتی برای وجود است و تمام تغییر و تبدلاتی که در نفس حقیقت وجود پیدا می‌شود و تنزلات در عالم علل و معلولات؛ تمام این ها، حالت انتظار، برای وجود، نمی‌آورد. بلکه این تغییر و تحولات و تبدلات در آن نشئه و مرتبه تجردی وجود تحقق بالفعل دارد و حالت انتظاری، برای او متصور نیست. و از این باب است که ما در بسیاری از موارد روی سلسله علل و معلولات در عالم تشریع و تکوین می‌بینیم که مسائلی را فرمودند و تاکیدهایی شده. فرض کنید که صدقه یا عیادت مریض دفع بلا می‌کند. صله رحم طول عمر را اضافه می‌کند. (موجب طولانی شدن عمر می‌شود). یا این که کاری را که انسان انجام بدهد آن عمل برای گذشتگان موجب خیر و برکت خواهد شد. تمام اینها برای چیست؟ برای این است که نفس عمل خارجی که در این برهه از زمان قرار می‌گیرد یک اثر تکوینی در نفس الامر به وجود می‌آورد که متعلق این امر تکوینی از آن بهره‌مند می‌شود.

کلام در این است که آن اعمالی را که انسان انجام بدهد، نفس انجام دادن آن عمل در آن عالم یک اثراتی را به وجود می‌آورد. امّا اعمالی را که انسان از نظر زمانی متاخر از آن اثر انجام بدهد چطور است؟ مثلا یک عملی را انسان یک هفته دیگر انجام می‌دهد و ما می‌بینیم که اثر آن عمل یک هفته زودتر مشاهد مکشوف می‌شود. خوب قبل از این که این عمل انجام بگیرد چطور یک اثری دارد؟ مگر عالم تکوین هم عالم تشریع است؟ شرط متاخر و شرط متقدم و از این مطالبی که در اصول و فقه و ... هست مگر ما داریم؟ در بحث بیع فضولی در آنجا خواندیم که اجازه متاخر نسبت به آن بیع چه حکمی دارد؟ بعنوان شرط متاخر است؟! کشف می‌کند یا این که خودش تاسیس می‌کند؟ اینها مسائلی است که مربوط به تشریع است و اگر دقت کنیم می‌بینیم که تشریع یک جنبه حکائی از تکوین دارد. مثل فضولی و بیع فضولی و امثال ذلک این یک واقعیت خیلی عجیبی است. هیچ تا به حال به این قضیه فکر کردید؟! چطور می‌شود که یک مسلمانی بیاید یک بیعی را انجام بدهد و اصلا بدون این که صاحب او خبر داشته باشد و شارع این بیع را امضا کند و احکام مترتب بر این را از لزوم و عدم لزوم و سایر احکام بیع بر این بار کند. منتهی شرط الزام او را، و به اصطلاح تحقق او را در عالم انشا اجازه آن صاحب مال قرار بدهد. این خیلی عجیب است. این حکایت از یک ربط و علقه بین همه مؤمنین

می‌کند که در اسلام همه مؤمنین اینها «کبدن واحد و کجسد واحد و کروح واحد» هستند.

حتی اگر فاسق هم باشد همین قید بر او مترتب می‌شود.

نسبت به این نه، نه خیر این نسبت به فقط مؤمنین است. و ادله آن را نمی‌گیرد.

کفار هم نسبت به خودشان ممکن است داشته باشند اما این نسبت به مسلمان است و این امر حکایت از این می‌کند که این افراد مومنین و مسلمان و نسبت به هم برانی نیستند بلکه یک علقه‌ای نسبت به هم و یک اتحادی دارند. البته از نقطه نظر تحقق خارجی که موجب هرج و مرج نشود، شارع آن امضا را متوقف بر اجازه صاحب مال کرده است.

آیا در این جا هم مسأله همین طور است که بعنوان یک شرط متاخر در این جا این را لحاظ بکنیم؟! نکته در این جا این است که در تحقق یک عمل در عالم، آن چه که مصحح این مسأله است و یسهل الخطب است نسبت به این قضیه و آن چه که در این جا رفع اشکال می‌کند او این است که هر چه که در عالم اعیان اتفاق بیفتد او یک حقیقت نفس الامری و یک حقیقت واقعی است و زمان و مرور زمان دخلی در این اصل نمی‌تواند داشته باشد. چه آن عمل در یک زمان متقدم انجام بشود یا در زمان متاخر. فرض بر این است که نفس العمل در عالم اعیان و در عالم کون و فساد اتفاق افتاده. کلام در این است که آن اتفاقی که در آن جا می‌افتد از نقطه نظر زمانی، خود زمان دخالتی در تحقق نفس الامریه او دارد یا ندارد؟ زمان دخالت ندارد. زمان فقط شرط برای تحقق است به تحقق ربطی ندارد. شرط برای مقام اثبات است به نفس الفعل معنا ندارد.

اگر بگوئید آیا زمان خودش مخلوق او نیست؟

می‌گوئیم: اصلا زمان مخلوق نیست. زمان یک امر اعتباری است. مکان و زمان اینها از امور اعتباریه و اضافیه هستند. چون در زمان و مکان قضیه اختلافی است. آن چه که به نظر می‌رسد این است که زمان یک امر اعتباریست. از سکون آن ماده و تبدل صور بر ماده بواسطه حرکت جوهری انتزاع زمان می‌شود. و همین طور در مکان هم همین مطلب بوده؛ تحیز یک امر اعتباری و از امور نسبی و اضافی است. و زمان در این جا شرط برای تحقق است بالنسبه به عالم اعیان. اما نفس آن تحقق و تحقق آن عین در خارج، اصلا به زمان کاری ندارد. این به نفس الحدوث آن عمل در خارج کار دارد. بله، چون ماده محکوم به زمان است و ماده عبارت است از قوه، و این قوه برای رسیدن به فعلیت حالت انتظار را دارد، لاجرم در این جا این تحول قوه به فعلیت موجب مرور زمان خواهد شد. نمی‌شود فی دفعه واحده تمام قوا یک مرتبه به فعلیت برسد. ـ فی دفعه واحده یک نطفه تبدیل به انسان بشود.! ـ چون در نطفه ماده است، مرکب از ماده و صورت است وتغییر و تبدل در ماده دفعه واحده محال است محال، یعنی محال خارجیست؛ امکان استعداد خارجی ندارد، نه این که امکان ذاتی نداشته باشد. و این نطفه که می‌خواهد مبدل به علقه بشود یعنی حالت انتظار و تهیئی نسبت به علقه را

تبدیل به حالت فعلیت بکند. و این تبدیل همان انتزاع زمانی است که ما او را بر این ماده حمل می‌کنیم و شرائط زمان را بر این ماده بار می‌کنیم. اشکال در این است: اگر ما در تحت شرایطی توانستیم این جنبه فعلیت را برای نطفه محقق بکنیم بدون این که زمان نقش دخالت خود را در تبدل قوه به فعل ـ این نقش را ـ داشته باشد، یعنی «فی دفعه واحده و فی لحظه واحده» تمام مراتب فعلیت در آن ماده با صور مختلفه بر آن ماده حمل شود تمام آن مراتب پیدا می‌شود. معجزه‌ای که انبیا و اولیا می‌کنند چیزی غیر از این نیست ـ البته بنابر مبنای مرحوم علامه، ـ ایشان در باب معجزه نفی قاعده علیت و معلولیت را نمی‌کنند، بلکه در این جا نقش زمان را به عنوان شرایط برای تحول که این شرایط مقارن با تحول تهییءً و استعداد ماده به فعل است بر می‌دارد. در اصل تحقق اشکالی نیست. قوه‌ای است. تبدیل به فعل می‌شود. استعدادی است تبدیل به فعلیت می‌شود. ولی صحبت در این است که این ماده برای تبدیل به علقه و مضغه و سایر مراتب، این ماده نیاز به زمان دارد. البته نه از باب تحقق خودش نیاز به زمان داشته باشد! بلکه چون ماده حالت انتظار را دارد، این حالت انتظار لازمه برای زمان است. یعنی زمان لازمه برای او است و این ملزوم برای آن است. بنابراین یک شخص صاحب اراده و صاحب همت کاری را که می‌کند نمی‌آید این مراتب مختلفه متوسطات بین این استعداد و بین آن فعلیت علیا را ـ که عبارت است از صورت انسانی ـ ، (آن را نمی‌آید) بردارد بلکه تمام این متوسطات به حالت خودشان باقی هستند؛ نقش زمان را از این جا سلب می‌کند. فی لحظه واحده تمام فعلیت‌ها در این ماده به فعلیت واحده می‌رسد. مضغه می‌شود، علقه می‌شود کذا می‌شود کذا می‌شود. فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْماً[1] می‌شود (ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ"[2]. بعد هم از شکم مادر می‌آید بیرون. این کاری که این شخص صاحب نفس دارد انجام می‌دهد زمان را از این جا برمی‌دارد. وقتی که زمان را از این جا برداشت انسان تمام این لحظات را مشاهده می‌کند. یعنی وقتی که انسان نگاه بکند به این انسان، نه این که خیال کند یک مرتبه از نطفه پریده به اصطلاح یک جهشی کرده یک ارتقائی پیدا کرده،

این بنا بر مبنای مرحوم علامه است نه آن مبنایی که قبلًا خودمان داشتیم بنا بر نظر مرحوم علامه، ما می‌خواهیم این را بگوییم. و یا اصلا ما حرف دیگری می‌زنیم. ما می‌گوییم علامه درست می‌گوید. دوجورمعجزه داریم. و ممکن است یک معجزه داشته باشیم که این متوسطات در او به فعلیت رسیده باشند. ممکن است یک معجزه داشته باشیم یک مرتبه یک صورت نوعیه تبدیل به صورت نوعیه اخری شده باشد بدون هیچ متوسطاتی. این چه اشکال دارد؟ کسی که می‌آید یک صورت نوعیه را مبدل می‌کند به یک فعلیت علیا و آخرین حد فعلیت، آن شخص نمی‌تواند بیاید بدون متوسطات هم تبدیل بکند؟ خوب این که کار مهم

---

[1] سوره المومنون (۲۳) قسمتی از آیه ۱٤

[2] سوره المومنون (۲۳) ذیل آیه ۱٤

تری است. این که یک دفعه از پله اول نردبان پایش را بگذارد روی پله بالا، این مهم تر است یا این که این پله‌های نردبان را سریع یک دفعه طی بکند برود بالا. خوب این دومی راحت‌تر از اولی است. اولی اصلا پایش را روی پله‌ها نگذاشته، یک دفعه مثل گنجشک پریده روی آن پله بالا. اما در صورت دوم پا را روی پله‌ها گذاشته منتهی سریع گذاشته. می‌گویند مقدورات انسان از نقطه نظر قیاس به سایر حیوانات خیلی خیلی محدود است من باب مثال اگر شما یک مسافتی را بخواهید بپرید، خیلی بخواهد یک شخصی یک جهش طولانی داشته باشد چهار پنج متر بیش‌تر نمی‌پرد. اگر برود از دویست متر بدود و بیاید و بپرد، نهایه پنج متر می‌پرد خوب وزن انسان چقدر است؟ مثلا هفتاد یا هشتاد کیلو وزن انسان است با این وزن هفتاد یا هشتاد کیلو، چهار متر می‌پرد. اما همین کک با این صغر جثه‌ای که دارد که اصلا دیده نمی‌شود، می‌گویند اگر مسافتی را که این کک یک مرتبه پانزده سانت، بیست سانت آن طرفتر می‌جهد، اگر به قیاس به انسان این بخواهد سنجیده بشود به قیاس وزن در یک لحظه انسان باید بتواند از این طرف برج ایفل به آن طرف برج ایفل بپرد!!. ولی مقدوورات انسان خیلی ضعیف است یا این که من باب مثال شما هر چه دستتان را بخواهید حرکت بدهید بالاخره یک قدری حرکت می‌دهید که مشخص است اما بعضی از حشرات هستند، حرکت بالشان از حرکت ملخ هواپیما سریع‌تر است. یعنی وقتی که این ها حرکت می‌کنند در هوا، این چه عصبی دارد؟ یعنی واقعا آدم فکر بکند این حیوان، خدا در او چه عصبی قرار داده؟ اینها مربوط به اعصاب است این چه عصبی دارد؟ و چه تحریک عضلانی بواسطه این اعصاب پیدا می‌شود که می‌گویند از خود حرکت ملخ هواپیما عجیب تر است! خوب حالا فرض بکنید که یک شخص ولی آمد و مثل این حشره این قدرسریع بتواند (تبدّل ایجاد کند) بالاخره این خارق العاده است فرق نمی‌کند (هر دو خرق عادت است) درخرق عادت فرق نمی‌کند ولی در هر صورت این طفره‌ای را که آقایان می‌گویند محال است، این طفره را در این جا چکار بکند؟ بگوید نه آقاجان ما بهمان مقتضای حرکت فعلیت ـ حرکت قوه به فعل ـ در این ماده پیش می‌رویم و تبدل انواع را می‌پذیریم و تبدل صور را برمواد برآن هیولا این را قبول می‌کنیم و بر قانون حکما هم ایراد وارد نمی‌کنیم، ـ و دست به ترکیب این مبانی هم نمی‌زنیم و لذا بگذاریم بحال خودش باشد و این ها همین طور به این سرگرمیها مشغول باشند. ـ اما کاری که انجام می‌دهیم یک قدری پیچش را سفت‌تر می‌کنیم. یک قدری خلاصه این مسأله را از آن حدطبیعی بیرون می‌آوریم خوب این چه اشکالی دارد؟ مشکلی پیش نمی‌آید در این جا.

طفره‌ای اصلا نیست. طفره در آن جائیست که شما علیت را از بین ببرید. ما علیت را که از بین نمی‌بریم، ما علیت را جور دیگری توجیه می‌کنیم.

(امّا بنابر نظر خود ما) چه کسی گفته که حتما این نطفه بخواهد تبدیل به انسان بشود حتماباید علقه بشود؟ چه کسی گفته؟ حالا در عالم خارج به این کیفیت هست، یک کیفیت دیگر هم این طور است. مثل این

که الان شما بخواهید بروید طهران، دو راه دارد؛ یک راه همین راه اتوبان است. یک راه هم راه ساوه است بروید ساوه از راه ساوه به طهران بروید. چه کسی گفته که این نطفه وقتی که می‌خواهد تبدیل به انسان بشود کدام آیه قرآن است؟ کدام قانون عقلی هست؟ کدام محالیتی لازم می‌آید که حتما نطفه باید تبدیل به علقه بشود بعد به مضغه بشود؟ نه خیر، همین نطفه تبدیل به انسان می‌شود و هیچ طفره‌ای هم لازم نمی‌آید طفره در آن جائیست که ما علیت را بخواهیم برداریم و طفره محال است. آن جا باید معنای طفره را تعریف کنیم. قاعده علیت را تعریف کنیم. تبدل انواع را در آن جا تعریف کنیم. اراده و آن همتی که از ناحیه شخص ولی تعلق می‌گیرد؛ همت او و اراده او به تبدل، او را ما باید تعریف کنیم. با این کیفیت، ما هنوز روی نظر خودمان هستیم ونظر مرحوم علامه را نمی‌توانیم بعنوان یک نظر منحصر بفرد، قبول کنیم. بله، این که مرحوم علامه می‌فرماید ممکن است درخارج اتفاق بیفتد، ما این را رد نمی‌کنیم ولی می‌خواهیم بگوییم که این نظر منحصر بفرد و نظر فرید و وحید نیست. همین طوری که یک شخصی صاحب همت و صاحب اعجاز است همان طوری که می‌تواند مراتب و متوسطات در تبدل انواع را با فعلیت واحده محقق بکند همین طور می‌تواند این متوسطات را بردارد و از این صورت نوعیه به صورت نوعیه علیا متبدل کند. اشکالی هم پیش نمی‌آید. ما در اینجا علیت صوری، علیت مادی علیت غایی داریم و علیت فاعلی

ما در این جا می‌خواهیم بگوییم که از تبدل یک نوع به نوع دیگر علل مختلفه‌ای می‌تواند در این جا می‌تواند وجود داشته باشد. یک وزنه سنگی در این جا هست. یک وقتی شما این سنگ را با دستتان بلند می‌کنید می‌برید. الان قوه شما علت فاعلی و علت معدّه ـ اسمش را هر چه می‌خواهید بگذارید ـ برای این سنگ است. همین طور از نقطه نظر علت غائی هم می‌توانید بگیرید. این سنگ را می‌برید بیرون بخاطر این است که مانع را از این جا بردارید. یک وقت این سنگ را می‌برید بیرون بخاطر این کهبر سر آن کسی که مزاحم شما است بزنید. علت غایی فرق کرده. یک وقت این سنگ را می‌برید بیرون، بخاطر این که به آن همسایه بگویید که با آن دیوار منزلش را بسازد یعنی بگذارد برای ترمیم دیوار. علل غایی برای برداشتن این سنگ که مختلف است. همین طور علت فاعلی هم مختلف است یک وقتی شما با دستتان بر می‌دارید. یک وقتی چنان با لگد به این سنگ می‌زنید که برود بیرون دیوار را خراب کند، این هم یک نوع علت است یک وقت ممکن است باد بیاید سنگ را ببرد کنار، علت فاعلی فرق می‌کند. ما می‌گوییم؛ همین طور در تبدل انواع فقط یک سلسله علیت که نیست، ممکن است صدهزار سلسله علیت وجود داشته باشد. یکی از آن این است که بینهما متوسطات بوجود بیاید. یک سلسله علیت این است که اصلا متوسطاتی هم در بین نباشد.

امّا در اینجا حکما دارند توجیه می‌کنند. آخر مادیین می‌گویند سلسله علیت را چکار می‌کنید؟ اینها بر مرام مدارا و مماشات با مادیین می‌گویند آن سلسله علیتی که شما می‌گویید، ما این سلسله علیت را قبول

داریم منتهی شرط مقارن این را ـ آن ـ برداشته می‌شود. و شرط مقارن، شرط در تحقق خود فعل نیست. این بعنوان یک امر مقارن است. آن ولی و آن صاحب نفس می‌آید آن قران را از او می‌گیرد و این چه اشکال دارد. در این جا مسأله‌ای پیش نمی‌آید.

اشکالی که آن ها بر این می‌کنند، این است که: برای تحقق موضوع همان طوری که نفس الفعل و تبدل صورت نوعیه برای تکون یک ماده ضرورت دارد، آن شرائطی که این موضوع را به آن کیفیت می‌رساند آن هم ضرورت دارد. یعنی فقط، مادیین اینطور می‌توانند از این مسأله جواب بدهند. بیایند بگویند اگر شما سلسله علیت را قبول دارید این سلسله علیت مشروط است به یک شرائطی. یکی اینکه ماده می‌خواهد، یکی صورت می‌خواهد، یکی علل معدّه می‌خواهد از علل معدّه یکی زمان است. زمان است، مکان است و امثال ذلک. خوب این را چه جواب می‌دهید؟! این جاست که مرحوم علامه چاره‌ای ندارند که بحث را به این کیفیت مطرح کنند که آن سلسله علیت را فقط منحصر در علل صوریه و علل مادیه نکنند بگویند علت فاعلی، همان طوری که علت برای تنظیم این امور و تبدل این صور بر ماده هست همین طور ممکن است آن علت فاعلی در این قضیه تصرف کند و این تبدل و آن کیفیت را، تسریع کند چطور که ممکن است که یک گیاهی شما در زمین بکارید اگر این گیاه در شرایط عادی باشد بعد از یک هفته سر از خاک در می‌آورد و بعد از دو سال به دو متر می‌رسد. اگر همین گیاه با کود عادی باشد دو روزه سر از خاک در می‌آورد و در عرض شش ماه به دو متر می‌رسد. حالا اگر آمدید با کود شیمیایی این کار را کردید و با سایر بعضی از ترکیبات کردید یک دفعه می‌بینید فردا دیدید سه متر شد. سیب و پرتقال هم از او آویزان شد. خوب این بخاطر چیست؟ بخاطر این است که تبدل انواع از این منتفی نشده است.

یک امر خارجی آمده تسریع در این قضیه کرده و تسریع اشکال ندارد اگر تسریع است، نفس یک ولی هم می‌آید این مسأله را تسریع می‌کند نه این که می‌آید زمان را بر می‌دارد، در برداشتن زمان اشکال می‌کنند! می‌گویند آقا اگر ماده است ماده زمان می‌خواهد! جواب می‌دهد می‌گوید همین زمان در آن تاثیر می‌شود ما به زمان کار نداریم، شما می‌خواهید بگوید که اگر ما این را در کوره بگذاریم، فرض کنید یک ساعت باید بماند، ما یک کوره درست می‌کنیم این را یک دقیقه بدهد بیرون، این چه اشکالی دارد؟. شرایط را عوض می‌کنیم زمان را بر نمی‌داریم. وقتی در مورد یک دانه گیاه با توجه به شرایط مختلف می‌بینیم که خصوصیات مختلفی پیدا می‌کند، ما در مورد علقه و مضغه و همین دو تا همین حرف را می‌زنیم. در مورد عصای موسی که شجر هست همین حرف را می‌زنیم. این عصای موسی به واسطه علت فاعلی، زمان در آن هست در زمان بحثی نیست الا این که زمان که فقط یک مشخصه و ممیزه تنها نیست هزار تا ممیزه داریم یکی از آن ها زمان است. این زمان خودش را دخالت استقلالی در تحقق اعیان در خارج نمی‌دهد. این اشکال بر آنها وارد است یعنی

متوجه این مسأله نشدند که: زمان خودش را با شرایط تطبیق می‌دهد وقتی که ما گفتیم زمان یک امر اعتباری است یا غیر اعتباری؛ زمان نمی‌آید بگوید در قبال مسائل دیگر و ممیزات دیگر یکی هم بنده در اینجا تشریف دارم، برای من هم باید شما دو سال باید در نظر بگیرید، من باب مثال یکی از شرایط رشد این گیاه آب است شما این را بگذارید کنار، یکی از شرایط رشد گیاه هوا و اکسیژن است این هم بگذار این جا (یکطرف) یکی از شرایط رشد گیاه نور است این هم بگذارید در این جا، یکی دیگر از شرایط رشد گیاه خاک است این را هم بگذارید کنار، یکی از شرایط رشد گیاه هم زمان است من هم دو سال من را هم بگذارید این جا، نه زمان همیشه خودش را در پس پرده نگه می‌دارد می‌گوید شما شرایط را آماده بکن من خودم را وفق می‌دهم با شرایط حالا متوجه شدید اشتباه از کجاست! زمان نمی‌آید خود را در کنار شرایط قرار بدهد، خود را با شرایط تطبیق می‌دهد؛ یعنی اگر فرض کنید که آب به اندازه کافی بود. نور به اندازه کافی بود، خاک به اندازه کافی بود، همه این ها، زمان می‌گوید بسیار خوب، حساب می‌کند می‌گوید آب آن قدر و نور و خاک و هوا من هم در این جا شش ماه چکار می‌کنم من هم این جا تشریف دارم، شش ماه این جا هستم. امّا یک وقتی زمان نگاه می‌کند می‌بیند که آب در این جا کافی نیست یا نور در این جا کافی نیست یا سایر شرایط مادی و علل معده کافی نیست می‌آید می‌گوید بنده ده ماه خودم را در این جا قرار می‌دهم، زمان از خودش استقلال ندارد زمان خود را تابع شرایط می‌کند. حالا یک وقت زمان می‌آید نگاه می‌کند می‌بیند یکی این جا نشسته مثل حضرت موسی این جا می‌گوید بنده این جا تشریف ندارم؟! نه خیر می‌گوید تشریف دارم منتهی خیلی خط کمی دارم این علتی که این جا نشسته با آن که ما تا به حال به آن نگاه می‌کردیم فرق می‌کند این قضیه، یک جور دیگر است می‌گوید که نه آقا من همان یک ثانیه بیشتر در این جا من نیستم آن شش ماه و آن شش سال و شصت سال، تبدیل می‌شود به یک ثانیه. پس زمان همیشه خود را با شرایط وفق می‌دهد نه این که به عنوان یک موضوع در کنار بقیه خودش را قرار بدهد این بنابر همان مبنای مرحوم علامه است. و اما بنا بر آن چه که عرض شد، اصلا به طور کلی در نفس ولی، صرف تصور آن صورت نوعیه، آن مجرائیت کن خطابیه به هیولا و ماهیت در آن جا وجود دارد. نفس تصور آن صورت نوعیه، خود نفس آن تصور علت برای اضافه اشراقیه و آن تحقق شی در عالم اعیان خواهد بود. این، دیگر نیازی به متوسطات ندارد و قراین و شواهد هم بر آن حکایت می‌کند.

آن چه که در این جا مد نظر ما بود این است که وقتی که ما زمان را از آن به اصطلاح حقیقت اعیان خارجی برداشتیم و به عنوان یک امرمقارن در کنار این حقیقت اعیان گذاشتیم، بنابراین ارزش آن عمل و ارزش آن فعل به نفس آن عمل خارجی است؛ به زمان کاری ندارد. خواه آن عمل قبلا اتفاق بیافتد اثر می‌دهد، بعدا اتفاق بیافتد، اثر داده است. من جای فعلها را عوض کردم اگر قبلا اتفاق بیافتد اثر می‌دهد، بعدا اتفاق بیافتد، اثر داده است؛ یعنی هیچ گونه ترتب و تاخری در ترتب اثر بر امور حقیقیه و بر امور تکوینیه چیست محقق نخواهد

شد. یک دفعه شما نگاه می‌کنید می‌بینید که یک دعایی که یک شخص سال دیگر می‌کند الان موجب رفع بلا از یک شخص است ـ در امروز که روز سه شنبه هست ـ یعنی دعای این شخص یک سال دیگر اثر تکوینی گذاشته است در عالم مثال و ملکوت، و آن اثر تکوینی موجب شده است در عالم اسباب و مسببات، آن تقدیر الهی که برای این شخص در این روز می‌خواهد تنازل کند آن تقدیر متبدل می‌شود و جای خود را عوض می‌کند. همان طور که عملی را انسان انجام می‌دهد برای یک شخصی در یک سال دیگر ممکن است موثر باشد. به طور کلی روی این حساب دیگر اشکالی که در روایات وجود دارد بر این که آن عملِ بعدی اثر در ما قبل قبل گذاشته. و بطور مثال شب اول قبر چطور است که اگر شخصی یادش رفت برای شب اول قبر برای مرده نماز بخواند شب بعد قضا بکند خوب یک شب از سؤال نکیر و منکرش گذشته است. حالا بیایی نماز را بخوانی، این نمازی که شب بعد قضا می‌کند و می‌خواند، اثرش را دیشب گذاشته! چرا؟ چون بالاخره این نماز درعالم اعیان، آیا خوانده شده یا نشده؟! اگر خوانده شده چون اثر تکوینی زمان نمی‌خواهد، این به لازمان برمی‌گردد و چون سؤال نکیر و منکر در لازمان است و در عالم ملک و ملکوت است، بنابراین، آن عمل، موجب رفع وحشت آن میت شده است. لذا تمام این مسائل دیگر از نقطه نظر علمی قابل حل و توجیه می‌شود

حدیث الدنیا مزرعه الاخره اشاره به جنبه قوس صعود دارد

اما حدیث (الدنیا مزرعه الاخره[1] یک حالت سؤالی را ایجاد می‌کند که ما تا به حال از بالا به پایین علت و معلول را مورد مطالعه قرار می‌دادیم، حالا این عبارت به گونه‌ای است کانه این عالم علت عالم بالاتر است!

این حدیث اشاره به جنبه قوس صعود دارد در جنبه قوس صعود تربیت می‌خواهد. تربیت با عمل خارجی و مبارزه با نفس و اوامر و نواهی و تکالیف و ... انجام می‌شود و چون در آن عالم تکالیف نیست لذا در آن جا صعود و نزولی نیست. آن حقیقت مخفیه و اجمال برای رسیدن به مقام بسط و رسیدن به مقام تفسیر نیاز به تربیت دارد. تربیت آن باید کجا باشد؟! در این عالم. و اگر انسان به این نکته توجه کند می‌فهمد چه قدر، چه قدر، خلقت انسان در این دنیا، از مواهب عجیب الهی است که حتی یک روز اگر انسان در این دنیا بیشتر بماند باید این یک روز را غنیمت بداند و این چه نعمت بزرگی است که خداوند نصیب ما کرده و ما را در دنیا آورده. اصلا یک جور دیگر می‌شود مسأله،! یک قسم دیگر می‌شود قضیه!! یعنی انسان از خدا می‌خواهد که ـ البته اینها برای افرادی است که هنوز به کمال نرسیده‌اند، ـ خدایا یک ساعت عمر من را اضافه بکن حتی یک ساعت!!، یعنی وقتی انسان در آن دنیا برود و در آن دنیا متوجه می‌شود که (الیوم عمل و لا حساب و غداً

---

[1]

حساب و لا عمل) وقتی که آن جا به حساب می‌رسد، آن وقت ندای واحسرتای او بلند می‌شود بر این که، این نتیجه‌ای که در این دنیا الان نصیبش شده یک همچنین سرمایه به این عظمت را مفت داده و یک پشیزی پیدا کرده. مثل این که به یکی ده میلیون بدهند بگویند برو تجارت کن و این از این ده میلیون فرض کنید که ده تومانش را بیاید پفک بخرد، مثلا آب نبات، قیچی بخرد و امثال ذلک. با این ده میلیون می‌توانست برود چه کارهایی انجام بدهد این مسأله مال عالم تربیت است چون لازمه صعود، لازمه‌اش تربیت است. باید تربیت بشود و الا افراد در همان مقام اجمال خود باقی مانده بودند